

شعر و اشیاء

ای اشیاء من خود را تقدیم شما میکنم
کلودل

مثل اینکه پس از این همه حرف که پیرامون وزن و قافیه و قالب و محتوی از نظر کلی زده شده، وقت آنست که نقد ادبی از حالت کلی بدر آید و جنبه خصوصی تری بخود گیرد. در این مقال کوششی بعمل آمده است تا ماده شعر یعنی اشیاء و جامه‌ای که اشیاء بنام واژه‌ها، بخود می‌پوشند، مورد بحث و کاوش قرار گیرد.

شعر زائیده بروز يك اتمسفر ذهنی است، باین معنی که به شاعر حالتی دست می‌دهد که او با بعضی از اشیاء اطراف خود رابطه‌ای روحی و روحانی پیدا می‌کند. تحت تأثیر افسون ذات اشیاء قرار می‌گیرد. راز و سر وجودی آنها را نه بوسیله منطق و عقل و استدلال ریاضی که حسابشان بکلی از مقوله شعر جداست، بلکه بوسیله خون و احساس خود کشف می‌کند. شاعر در وضعی قرار می‌گیرد که بعضی از اشیاء را می‌پذیرد و بعضی دیگر را از ذهن خود خارج می‌کند. همانگونه که برخی از از شنندگان موسیقی چشمان خود را می‌بندند تا حضور ذهن بیشتر برای پذیرفتن موسیقی داشته باشند و از طریق حس سامعه خود را مستغرق نوسانهای سکر آور موسیقی کنند یا ساجدی را می‌بینید که از تمام اشیاء دیگر پیوندهای خود را می‌گسلد تا چهره بر خاک نهد و بندای غیبی که از خاک برمی‌خیزد و شفا بخش روان دردمند او می‌شود، گوش دهد. بدین ترتیب در يك شعر، شاعر قسمتی از اشیاء را با تمام روان خود می‌پذیرد

وقسمتی دیگر را موقتاً از ذهن خود، بطور ناخوداگاه دور می‌کند. همین خصوصیت انتخاب است که يك شعر را بصورت حادثه‌ای کاملاً متمایز از حادثه‌های دیگر در می‌آورد.

تردید نیست که در شعر ساختن يك حالت عارفانه وجود دارد و می‌توان گفت، شاعر عارفی است که بجای معبود می‌خواهد به‌اشیاء ملحق شود. شاعر عارفی است که سر بسجده نهاده در معبد اشیاء. شکی نیست که پس از مرگ وجود انسان در باد و باران و خاک و آتش و سایر اشیاء و عناصر جهان ماده پراکنده خواهد شد. این مسئله کاملاً مادی است. ولی اگر انسان بخواهد قبل از مرگش یعنی هنگامی که کاملاً زنده و بنام وسایل زنده ماندن محتاج است با اشیائی که از نظر انسان عاری بیجان هستند، یکی شود، حالتی عارفانه پیدامی‌کند و بهمین دلیل به‌شاعر می‌توان نام «عارف مادی» داد. همان‌طوریکه «ریلکه» می‌گوید، شاعر کسی است که می‌خواهد: «تبدیل به‌سنگ و ستاره» شود.

هدف هر نوع هنرمند، بویژه شاعر دست یافتن به طبیعتی است مافوق طبیعت موجود، او اینکار را با رسوخ دادن شعور معنوی خود در اشیاء انجام می‌دهد. در واقع شاعر مثل انسان اولیه به Animism اعتقاد پیدا می‌کند و معتقد می‌شود که اشیاء دارای روحی مشابه روح خود او هستند و در نتیجه چون او می‌توانند زبان باز کنند و دردهای خود را با او در میان بگذارند. طبیعت ساده غیر شاعرانه عاری از این خصوصیت مهم است و اشیاء در آن هرگز حالتی روحانی ندارند ولی شاعر بوسیله قدرت تخیل خود اشیاء را بشکل خود در می‌آورد. آنها را در وجود خود و خود را در وجود آنها مستحیل می‌کند.

انسان اولیه یا انسان دوران Prelogic به Animism اعتقاد کامل داشت و

بهمین دلیل او توانست اساس شعر و هنر و مذهب را پایه‌گذاری کند. دوران Prelogic

که در آن تخیل انسان، همانند قدرت تخیل کودکان، آزادی مطلق داشت و هنوز از سیطره عقل و منطق و بینش علمی دور بود، شاعرانه ترین دوران حیات بشر بر روی زمین است؛ طوری که شاید شعر مژگون موجود از نظر اصالت کلی شعری نتواند با آن برابری کند. انسان آن زمان چنین می‌پنداشت که جویباران را زبانی هست مثل زبان خود او و حیوانها، اندیشه‌ها و خیالاتی مثل خود او دارند و اشیاء طبیعت همیشه با انسان در تماس هستند. در دوران اساطیر انسان همیشه حالت غریزی داشت. هنوز منطق بر او حکمفرمائی نمی‌کرد. مغز انسان دنیائی بود مثل مغز کودکان، پر از سایه‌های وهم‌انگیز، زیبا و زشت که همگی ملهم از طبیعت موجود بودند. در دوران‌های بعدی در نتیجه پیشرفت منطق و عقل انسان مجبور شد که دقیق و صائب فکر کند و تمام سلاح‌های زیبای خود را کنار بگذارد و قدرت تخیل را مغلوب سازد. ولی انسان هنرمند و شاعر در هنر و شعر خود، از پیروی غرایز دست نکشیدند. تن به فلسفه و اخلاق در ندادند و در واقع بهمان حالت Prelogic ماندند.

انسان اولیه را باید نخستین شاعر جهان بنامیم. زیرا او بدون آنکه دسترسی به لغت نامه و دستور زبان داشته باشد، نام اشیاء را از خود اشیاء استخراج کرد. استخراج نام اشیاء در واقع تحت تأثیر موجودیت و حالات وجودی آن اشیاء قرار گرفتن است؛ در واقع به اشیاء روحی از قبیل روح صدا، روح حرکت، روح بیان، روح نگاه نسبت دادن است و در واقع مطابقت دادن کیفیات وجودی اشیاء با کیفیت حیاتی انسان است. بدین ترتیب انسان اولیه نام اشیاء را بر زبان آورد و نام واقعی اشیاء در آن دوران با تخیل انسانی که دردنیای غرایز آزادی کامل داشت، آمیخته بود و بهمین دلیل می‌توان گفت که نام يك شیئی برای انسان اولیه حالت شاعرانه و اساطیری آن شیئی است. در واقع انسان اولیه به اشیاء محیط خود روانی بخشید و بهمین ترتیب زیباترین اشعار جهان را در آن دوران تاریک که حتی تاریخ بر آن وقوف کامل ندارد، بوجود آورد.

در واقع می‌توان گفت انسان اولیه، انسانی «اسطوره ساز» بوده.

فلسفه و منطق انسان اسطوره‌ساز را از صحنه عادی زندگی اجتماعی طرد کرد. جادوگران قفل سکوت بر لب زدند و او را خود را فراموش کردند و نسل پیغمبران خاتمه پذیرفت. اساطیر قدیم و اولیه بصورت قصه‌های قبایل مختلف درآمد و جهان شکلی ریاضی و هندسی و در واقع عددی پیدا کرد. اسطوره پردازان و اساطیر از صحنه عادی زندگی دور شدند و بدان جا رانده شدند که روانشناسان جدید، نام ضمیر ناخود آگاه بدان داده‌اند. ولی جادوگران که در برابر پیغمبران سنگر خالی کرده بودند و پیغمبران که نسلشان بدست طرفداران منطق و فلسفه پایان یافته بود، انتقام خود را از جهانی که بسوی منطق می‌گرائید، بوسیله نیروی تخیل شاعران و هنرمندان گرفتند هنرمندان و شاعران، خدمت‌غریزه و در نتیجه پیروی از تجلیات ضمیر ناخود آگاه انسانی را بجان پذیرفتند و بدین ترتیب هنر و شعر تکیه‌گاه تخیل ابدی انسان گردید.

گویا انسان عادی و انسان منطق و عدد و اخیراً انسان اتم نیز گرچه شاعر نیستند ولی از شعر لذت می‌برند زیرا آنها نمی‌توانند زندگی خود را در محیطی که تخیل و احساس را در آن راهی نیست سر کنند؛ زیرا آنها قادر به حل تمام مشکلات خود از راه حسابهای منطقی نیستند و علاوه بر این هنگامی که شعر می‌خوانند پدیده‌ای ناگسستنی بین خود و کسی که آن شعر را ساخته، احساس می‌کنند. زیرا شاعر و یا شعر در واقع پُلی می‌شود بین انسان طرفدار منطق و انسانی که حالتی بدوی دارد و غلام حلقه بگوش قدرت تخیل است.

گویا عصر ما يك امتیاز بزرگ به اعصار دیگر دارد و آن امتیاز با کمال تأسف باید گفت که در تعداد روز افزون مجانین، جنایتکاران و فاسقان است. عدلت اینکار شاید این است که بشر امروز را بیش از هر بشر دیگر در اعصار گذشته، در چار چوبه عدد محصور کرده‌اند؛ حصاری حصین ساخته‌اند از ریاضیات و بشر را در برج و باروی

بلند این قلعه آهین زندانی کرده اند. بشر چون راه فراری برای خود نمی بیند، با بدست آوردن کوچکترین آزادی دست به بزرگترین جنایات می زند. انسان فرزند غریزه و طبیعت است و می خواهد به دامان طبیعت فرار کند و به سیر آفاق و انفس پردازد و چون در اوضاع فعلی این کار برایش میسر نیست، دیوانگی آغاز می کند، دست به جنایت می زند و به دزدی روی می آورد. زیرا انسان بقول «آلبر کامو» کسی است که: «می خواهد علیه سر نوشت خود قیام کند» و گویا چیزی که انسان در عصر ما باید علیه آن بجهدال پردازد و درعکس جریان رود خانه سهمگین آن شنا کند، عدد است. او چون کارگری که پس از وقوف به پوچی کار خود علیه کارفرما به مبارزه آغاز می کند و یا چون قابیل که در بندگی خود، دست به برادر کشی می زند و بر خدای خود عاصی می شود، با عدد می ستیزد و می خواهد با قدرتی مافوق منطق و فلسفه و علم، عدد را مغلوب کند و بر آن حاکم شود.

«استفن اسپندر» شاعر معاصر انگلیسی، هنگامی که درباره نحوه آفرینش شعر باب سخن را باز می کند می گوید:

«در همه چیز انسان با انسان سر و کار دارد، بجز شعر که در آن انسان با خدائی پنجه در پنجه می افکند».

امتناع شاعر از پذیرفتن طبیعت و قالب وجودی خود بشکل موجود، او را متوجه طبیعتی مافوق می سازد که اساس آن طبیعت نخستین است. انسان چون طبیعت را بشکل موجود آن قبول ندارد، پس سازنده طبیعت را که خداست قبول نخواهد داشت و چون می خواهد طبیعت دیگری بسازد، بعنوان سازنده طبیعت ثانی، جای خالق طبیعت نخستین را خواهد گرفت و کوشش خواهد کرد که در جدال با خدا، بر او بطور موقت غلبه یابد و بهمین دلیل می توان گفت که شاعر تا حدی يك ایدآلیست است و شعر خوب هرگز رنگ کاملاً رئالیستی نمی تواند داشته باشد.

شاعر برای آفریدن جهان ویژه خود دست بدامن «واژه» می‌شود. واژه حتی در آفرینش جهان (مطابق متون مذهبی) توسط خالق جهان نیز در درجه اول اهمیت قرار داشت. در «سفر» نخستین از اسفار پنجگانه توارت چنین می‌خوانیم: «و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید».

یکی از وظایف اصلی شاعر همانطور که در بالا بدان اشاره شد نام‌گذاری بر اشیاء موجود است. همین وظیفه شاعرانه را خدای مذهب نیز انجام داده، یعنی روشنایی را روز و تاریکی را شب نامیده است.

اگر برای جهان، خالقی در نظر نگیریم، می‌توانیم بگوئیم که انسان اولیه، بزرگترین کار خود را که عبارت از شناخت و کشف اشیاء و نام‌گذاری بر آنهاست به خدایی خلاق، که تمام خصائص انسان را دارد و شاید خود انسان او را آفریده و بعدها از دسترس خود بیرون ساخته و حالتی مجرد به آن داده‌است، نسبت می‌دهد. زیرا کشف، شناخت و نام‌گذاری بر اشیاء مهم‌ترین کاریست که انسان اولیه انجام داده و برای انسانهای بعدی بیادگار گذاشته است.

شاعر نیز همان کار انسان اولیه و یا خالق جهان را ادامه می‌دهد. او در حالتی پر از شور و نیروی خلاقیت شاعرانه، نخست جهان را بوجود می‌آورد و سپس بر اشیاء جهان خود نام می‌گذارد.

اصولاً واژه همیشه حالت الهی داشته است. همانطور که عده‌ای گفته‌اند که واژه را خدایان به انسان داده‌اند و یا واژه از آن خدایان است. در انجیل یوحنا می‌خوانیم: «در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود؛ در واقع اهمیت کلمه در تمام ادوار تا آن حد بوده است که با خدا مترادف گشته و عظمت خیالی او را پیدا کرده است. در واقع وسیله، هدف شده و هدف، چنان در وسیله مستحیل شده که شکل او را بخود گرفته است. در واقع در مخلوق وجود خالق، در هدف وجود وسیله

و در عابد وجود معبود، چنان مستحیل می‌شود که فاصله‌ها به نیستی می‌گراید، خطی که بین ابتدا و انتها وجود داشته، از بین می‌رود و ابتدا و انتها بصورت نقطه‌ای درمی‌آید. عاشق معشوق می‌شود و در این صورت می‌توان گفت که اگر «منصور» بآن حالت از عرفان رسیده بود که داد «اناالحق» می‌زد، شاعر به آن درجه از معرفت و شناخت و شعور بر اشیاء می‌رسد که فریاد می‌زند: «اناالشعر»

پس همانطور که در آغاز این مقال گفته شد، آفرینش شعر، توأم باحالتی فوق‌العاده عارفانه است و اصولاً شعر زائیدهٔ يك حادثهٔ روحی و روحانی است و شاعر از این نظر مقامی بالاتر از مقام پیغمبران، جادوگران و شهدا دارد؛ زیرا فقط می‌توان او را با خدا سنجید و شاید می‌توان گفت که شخصیت شاعر آمیزه‌ایست از تمام شخصیت‌های مذهبی، جادوگری و اساطیری. زیرا کوشش او را نه حدودی هست و نه پایانی. و او در جستجوی خود باید از کمال مطلوب کام گیرد. یعنی تبدیل شود به شعر و خالق و شیئی.

چون غرائز انسانی دارای جلوه‌های ابدی هستند، شاعر واقعی با استفاده از غرائز در میدان طبیعت دست به اسطوره‌سازی می‌زند. او غرائز خود را آئینه‌ای برای اشیاء طبیعت می‌کند و اشیاء هنگامی که در این آئینه انعکاس می‌یابند، هم حالت طبیعی نخستین خود را دارند و هم دگرگون شده و تغییر پذیرفته هستند. زیرا غرائز هنگام شکافتن يك شیئی، با کوشش يك محیط، ویژگی‌های خود را بدانها می‌بخشند و بدین ترتیب، رابطه‌ای بین اشیاء بیرون و غرائز درون انسان پیدا می‌شود. می‌توان این رابطه را مناسبت ذات با معنی یا ملموس با مجرد خواند و یا بنا بقول برخی از متقدان ادبی پیرو روانشناسی، شعر را رابطه‌ای بین ضمیر آگاه و ضمیر ناخودآگاه دانست. این رابطه نه مطلقاً جنبه «ابژکتیو» دارد و نه مطلقاً جنبه «سوپرکتیو». آمیزه‌ایست از هر دو حالت یعنی طبیعت است در غریزه و غریزه است در طبیعت. و

بدین ترتیب شعر خوب، شعر است که از این هر دو سهم تقریباً مساوی برده باشد و یا آینده‌ای از آن دو باشد. امتیاز شعر بر طبیعت اینست که اگر طبیعت چیزی ملموس و واقعی و غیر مجرد است، شعر هم ملموس است و هم ناملموس، هم واقعی است و هم غیر واقعی، هم مجرد است و هم غیر مجرد.

در اساطیر اسکاندیناوی، افسانه‌ای هست مبنی بر اینکه «اودین» پادشاه خدایان هنگامی که خواست قدم در غار معرفت و هنر بگذارد و خود را از چشمه‌ای که در اعماق غار جاری بود، سیراب کند، نگهبان غار که عقابی بود به او اطلاع داد که تنها کسی می‌تواند از آن چشمه آب بخورد که اجازه دهد وی یکی از چشمانش را بامتقار خود در آورد و در نتیجه سبب نابینائی یکی از چشمانش بشود.

منقدان ادبی پیرو روانشناسی جدید، بویژه آنهاییکه روانشناسی جدید را با اساطیر قدیم ملل مختلف نامربوط نمی‌دانند، می‌گویند که اگر اودین می‌خواست عارف، هنرمند و یا شاعر شود باید یکی از چشمانش را به منقار عقاب می‌سپرد؛ زیرا انسان معنوی از پشت پلک چشم کور، جهان درونی خود را می‌بیند و با چشمی که بیناست جهان خارج را از نظر می‌گذراند، و توسط واژه‌ها بین چشم کور و چشم بینا رابطه‌ای برقرار می‌کند. پس شعر پللی است که بین دو چشم شاعر که یکی کور و دیگری بیناست بوسیله واژه‌ها زده می‌شود.

خوشبختانه در شعر معاصر می‌توان شاعرانی پیدا کرد که نیمی کور و نیمی بینا هستند. نیما نخستین اینان بود ولی پس از او بامداد، نادرپور و فروغ فرخزاد (از سال ۳۸ بعد) و امید، توانسته‌اند بین یک چشم کور و یک چشم بینا توازن و تعادل لازم را حفظ کنند. ولی عده‌ای هستند که اغلب نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند این تعادل را رعایت کنند. مثلاً بنظر من آقای مشیری همیشه بیرون رامی‌بینند و آقای سهراب سپهری بیشتر وقت‌ها درون را.

بگذارید در پایان این مقال یاد آور شوم که شاعر سخن می‌راند از همه چیز: از نسیم و از ابر، از ستاره‌ها و شاخه‌ها، از درختان زمین و خورشید و ماه و دردهای انسان. او خود را برهنه می‌کند در میدان برهنگی، اشیاء قلب او با مغزش باید پلی بسازد از خون؛ خونی که هم می‌اندیشد و هم احساس می‌کند و گرنه شاعر شکست خواهد خورد و شکست شاعر، شکست معرفت و قدرت خلاقه بشر، در روی زمین است.

شاعر بر روی زمین ایستاده است و باید بوجود اشیاء شهادت دهد. او بر صلیب طبیعت مصلوب می‌شود. انسان است در شیئی و شیئی است در انسان. او سکوت است و نعره و خون می‌طلبد و عشق و ازیستی و خواری نفرت می‌کند. او به بشریت همان رنگ ابدیتی را که از آن طبیعت است می‌دهد. او وجودش را حتی پس از آنکه خودش از بین رفت بانوشته‌هایش برای دیگران ثابت می‌کند. شاعر خوب کسی است که در زبان خودش جزو سنن ملی در آید. یعنی در زبان زنده بماند و به زندگی و طول عمر زبان کمک کند. او از گذشتگان آغاز می‌کند و با آیندگان پیوند می‌یابد. زندگی خلاقه و شاعرانه او گرچه در لحظات بخصوصی اوج می‌گیرد ولی او از آنها بوسیله واژه‌ها برای ابدیت پیکری می‌تراشد. شاعر کسی نیست که برای اخلاق و سعادت بشر و مسائلی از این قبیل تبلیغات بکند. هیچ کس نمی‌تواند باشاعر دیکتاتوری و خود کامگی نماید.

شاعر خوب در شعر خود باید آنقدر مستحیل گردد که بشود شعر - و شعر چنان باید اوج بگیرد که بشود تمامیت زبان.

دیلن تامس در یکی از اشعارش می‌گوید:

«من از نخستین قوانین شهوات بشری،

زبان انسان را آموختم،

تا شکل افکار را در قالب سنگی ذهن بریزم،

ورشته واژه‌ها را از تو بهم ربط دهم،

واژه‌های بازمانده از مردگانی که در گور بی‌ماهتاب خود خفته‌اند

و دیگر نیازی به تسکین «واژه‌ها» ندارند.»